



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۸/۲۲



رفعت حسینی

وقتی شعر پارسی «هنر» نیست

در سالیان پسین دگر جدل و جروبحث نمی نمایم. آنها کارهایی از سنین کمتر بودند. مگر درین دوران شب ها روزهای سالهای آخر، ببرخی پندارها، با استوار و دلیری، پیوسته ام که تا دم مرگ، این پنداشت ها، بامن، خواهند زیست. شماری ازین برداشت های من:

یک.
بودن و نبودن شعرهای تعدادی از شاعران کلاسیک پارسی هیچ سود فرهنگی و اجتماعی و هنری نداشته است و حتا بودن و نبودن خود آنان. نام اینها و دواوین آنها را از لابلای برگه های تاریخ گذشته جغرافیای لسان پارسی یک سو نهد، هیچ تهی گاهی کوچک یا بزرگ پدید نمی آید. نبودن نام خود آنان نیز خلایی و دردی و سوگی نیست. اگر قائلی، منوچهری، عنصری، خلیل الله خلیلی، حیدری و وجودی پنجشیری و شاعران مداح و هجونویس و خمربه سرای دیگر در ادبیات پارسی نباشند، چی خالی گاهی پدید می آید. شعر برای مدح بیدادگر و ستم و از برای هجو و شرابخواره گی {هنر} نیست. تنها یک کار سترگ مگر با پیامد و درخشش زیبای ادبی/اجتماعی نمایان می شود. اشعار مدحی و هجوی و برای شرابخواری، ساخته شده از ریا و تزویر کم میشود. گدایی گری ادبی برای بخشش، خایه مالی ستمگران و بی فرهنگان اندکی از میان می رود.

دو.
شعرهای خیلی فراوان در نکوهش بانوان، سوگ مندانه از سوی شاعران بسیاری، با بی خردی و بیگانه با معاییر ادب و فرهنگ و مدنیت از سوی نامبرداران شعر پارسی (جلال الدین ومی، سعدی، خاقانی، سنایی، جامی، ناصر خسرو بلخی و بسیاری دیگر) ساخته شده است. فردوسی درباره مادرش که همه چیز پسندیده و نیکو را از وی آموخته است، با ابلهی و وقاحت می گوید:

زن و ازدها هر دو در خاک به
جهان پاک زین دو نا پاک به
چه خوش گفت شاه جهان کتیباد
که نفرین به هر چه زن نیک باد
ز کار زن آید همه کاستی
خجسته زنی کو ز مادر نژاد
زنان را همین بس بود یک هنر
نشینند و ز ایند شیران نر

و اسدی توسی برای خواهر خود چنین ابلهانه می اندیشد:

زن هر چه دلیر و بازور و دست
همان نیم مرد است هر چه که هست
زنان چون درختند سبز آشکار
ولی از نهان زهر دارند و مار

و استدلال سنایی غزنوی که حکیم! کامل! خوانندش، در مورد همسرش چنین می نماید:

اشتهاقش ز چیست دانی زن؟
یعنی این قحبه را بزور بزنی

چو کردی مشورت بازن

خلاف آن کن ای نادان

=

حمله با شیر مرد همراه است

حیله کار زنست و روباه است

=

از بدی های زن مشو ایمن

گر چه از آسمان نزول کند

/

حجت خراسان! ناصر خسرو بانوان را چنین سنگسار می کند

:

به گفتار زنان هرگز مکن کار

زنان را تاتوانی مرده پندار

زنان چون ناقصان عقل و دینند

چرا مردان ره آنان گزینند؟

====

زیور و زیب زنان است حریر و زر و سیم

مرد را نیست بجز علم و خرد زیور و زیب

====

جامی را که مولانا!! و حکیم! نیز قلمداد نموده اند مادرش را چنین معرفی می نماید:

زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ راستی هرگز ندیده

=====

اندیشه مولانا! جلال الدین بلخی، که خداوندگار!!!ش می شمارند، و مثنوی وی را قرآن لسان پهلوی هم میگویند ،

در پیرامون زنان چنین می باشد:

هریلا که در جهان بینی عیان

هست از شومی زن اندر میان

نفس خود را زن شناس و زان بتر

زان که زن جزء است و نفس کل بشر

مشورت با نفس خود گر میکنی

هر چه گوید کن خلاف آن دنی

====

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان

غالب آید سخت و بر صاحبدلان

باز زن بر عاقلان چیره شوند

زان که ایشان تند و بس خیره سرنند

====

گفته ست مصطفا که ز زن مشورت مگیر

این نفس ما زنست اگر چه که زاهده ست

=

چند با آدم ابلیس افسانه کرد

چون حوا گفتش بخور ، آنگاه خورد

اولین خون در جهان ظلم و داد

از کف قابیل بهر زن فتاد

=

مزن دروادی مکر و حیله گام

که از مکر زنان افتی تو در دام

====

هیچ زن را نگاه نتوان کرد

وز بدی در پناه نتوان کرد

زان که ابلیس یار ایشانست
زان سبب مکر کار ایشانست

من درین باره به خود گفته ام که:
هنگامی که شیوه تفکر این بی مایگان میان تهی دربار مادر/خواهر/دختر/همسر شان چنین بیگانه با واقعیت است
و بیمار و تلخ، در مورد هستی و کاینات و آفریدگار و انسان و زندگی اجتماعی چقدر بیگانه با حقیقت و هنر خواهد بود!!!

از دریچه آگاهی و دانش محدود و سطحی، {مولانا!} جلال الدین رومی، {لسان الغیب!} حافظ
و {مولانا!} جامی، آفرینش کاینات چنین اتفاق افتاده است!!

قصه آفرینش از پنداشت جلال الدین بلخی:
ناگهان موجی ز بحر لامکان آمد پدید
کز نهیبش این همه شور و فغان آمد پدید
راز خود می گفت با خود، آن نگار جلوگر
راز او بیرون فتاد، این داستان آمد پدید
(نگار جلوگر = خداوند)
با جمال خود مقابل کرد اسمای جلال
آن طرف غالب شد از آن سو عیان آمد پدید
(بیت اول اشاره به دو جلوه ی خداوند ، آن طرف = جمال)
خواست تا اعیان ثابت را ز علم آرد به عین
ذات و اسما و نعوت بی کران آمد پدید
خواست تا خود را به خود بنماید او، زان سان که هست
مظهر جامع، چو انسان در جهان آمد پدید
از دیدگاه حافظ:

ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه
مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه
(اشاره به تجلی خداوند در آفرینش و پرده برداشتن از جمال خود)
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
این چنین با همه در ساخته ای یعنی چه
(رقیب = جمال خداوند)
شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای
قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه
(گدایان = اشاره به مصرع: "من نه اثباتم ، منم بی ذات و نفی")
هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه
(مصرع اول قرابت معنایی دارد با بیت : "خواست تا پنهان بماند..." از شعر قیل)
از کلکین اندیشیدن جامی:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود
به کنج نیستی، عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دویی دور
ز گفتگوی مایی و تویی دور
نه با آئینه رویش در میانه
نه زلفش را کشیده دست شانه
نوی دلبری با خویش می ساخت
قمار عاشقی با خویش می باخت
ولی ز آنجا که حکم خویر و بیست
ز پرده خویر و را تنگ خوئیست
پرچهر تاب مستوری ندارد
چو در بندی سر از روزن بر آرد
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس

تجلی کرد در آفاق و انفس
به هر آئینه ای بنمود رویی
ز هر جا خاست از وی گفتگویی

...

شعر برای زن ستیزی {هنر} نیست.
چرا این نامردان چنین نامتمدن ویی فرهنگ بودند؟... چرا...؟
و خوانندگان ابله چنین اشعار رذیلانه و فاقد گوهری بنام هنر شعر، سده ها، آن شعرها را خواندند و خوانند و تاهنوز می
خوانند و همیشه و همیشه خاموش و خاموش اندوخم به ابرونمی آورند؟
واز {رذالت} این بی هنران یادی نمی کنند؟....

در هیچ کتاب و ابسته بتاریخ و تاریخ ادبیات از ناخجستگی و ناشایستگی این
شعرهای ننگین این شاعران بی فرهنگ ویی ادب و اخلاق تذکری داده نشده است.
و نقد ادبی و نقد شعر بجز طلا در مس رضای براهنی، در اساس، در لسان پارسی وجود ندارد.
من برای خویشتن این راه حل را یافته ام:

شعر شاعران نام برده شده در بالا را سالهاست دیگر نمی خوانم و اوقات عزیز خود را «» «ضایع» «» نمی سازم.
کتاب های شان سال هاست در کتابخانه کوچکم نیست. کتابخانه را (پاکیزه) ساخته ام.
و بر ای این شاعران ارادت و احترام ادبی ندارم و آنان را سزاوار اعتبار فرهنگی نمی شناسم و نمی پذیرم.
بجای شعر فاقد هنر این ((سوته به داستان)) نبشته های هنری خردمندانه [خامه بدستان ادبی] چون همینگوی، شتاین
بک، نیکوس کازانتز اکیس، داستایوفسکی، سارتر، کامو، اربیش ماریار مارک و خامه بدستان دیگری چون ایشان را می
خوانم و وقتم را هدر نمیدهم و چیزی می آموزم و می دانم شعر و داستان و زمان چی معنا و چی بهایی دارد.
نمونه بی دیگر:

به استناد «روایت یعنی نقل و قصه و حکایت» در کتب تاریخ ادبیات پارسی، خاقانی گنجوی شاعری بوده سختگیر،
خودپسند، متشروع و متعصب در دین.

پس از تولد دخترش این نظم [ونه شعرازدیدگاه هنر] را می نویسد:

مرا چه نقصان؟ گر جفت من بزاد کنون

به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر؟

که دختری که ازین سان برادران دارد

عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون

وگر بماند زبید مسیح را خواهر

اگر چه هست بدینسان، خداهش مرگ دهد

که گور بهتر داماد و دفن اولی تر

مرا به زادن دختر چه خرمی زاید

که اش مادر من هم نزادی از مادر

اکنون پنداشت من نگارنده در مورد این لندهور ادبی، ولندگران ادبی همانندش، چنین می باشد:
از خواندن این یاهوه مستهجن کرده نخوانندش بر ترو بهتر.

و در پایان یاددهانی میکنم

اعظم رهنورد زریاب و نویسندگان دیگری چون او، از ژور ۱۳۵۷ خ تا ۱۳۹۹ خ در پیرامون:

یک بندی کردن بیگنهان افغانستان از سوی خاد/اگسا/کام و شکنجه کردن و کشتار آنان و در چقریه انداختن
اجساد زخمی

دو. فساد معنوی و مادی و چور و چپاول طالبان و مجاهدین و سگ جنگی های آنان و کشتار انسانها

سه. آواره گیها و مهاجرتها و در بریهای باشندگان افغانستان

یک پرگراف و یک حرف حقا ننوشتند. مگر در باره

رقص دختر هندی

نکتایی پوشیدن شاه داماد ارزگانی

بزکشی پالوان مراد

کاکه گیهای کاکه ها

و سوژه هایی ازین نسخ

داستان های بیشماری در حلق خموش مردم انداختند و حق ادبیات را ادا نمودند!!